

## سید محمدعلی جمالزاده

ژنو - سوئیس

« چون خاک راه پست شدم همچو باد و باز  
تا آبرو نمیرودم نان نمیرسد »

(حافظ)

## رواج بازار شعر و شاعری

## قسمت بیست و هفتم

کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد      خون شد دلم ز درد و بدرمان نمیرسد  
پی پاره‌ای نمیکنم از هیچ استخوان (۱)      تا صد هزار زخم بدندان نمیرسد  
از دستبرد جور زمان اهل درد را      این غصه بس که دست سوی جان نمیرسد  
از حسنت اهل جهل به کیوان رسیده‌اند      جز آه اهل فضل به کیوان نمیرسد  
سیرم ز جان خود بدل را استان ولی  
بیچاره را چه چاره که فرمان نمیرسد

(۱) معنی این مصراع روشن است ولی نمیدانم آیا همانطور است که من هیچ ندانم

فهمیده‌ام که «از هیچ استخوانی بضر ب دندان قطعه‌ای از پی ورگ نمی‌کنم (با کاف مفتوح) و پاره نمی‌کنم و بدستم نمیرسد» و تصدیق دارم که ممکن است این تفسیر بکلی غلط باشد و احتمال می‌رود که در زمان حافظ در شیراز و فارس اصطلاحی بدین مضمون وجود داشته که بر من مجهول است و باید حوصله داشت تا ببینیم آقای استاد سعید فرزند چه نظری دارد. در هر حال فعل «مصراع از مصدر کردن» است نه «کردن».

زبان حال واقعی حافظ را در چنین ابیاتی باید جستجو کرد که در دیوانش کم نیست و واقعاً دل سنگ را میسوزاند .

جان مطلب آنکه باز بقول دکتر غنی که گفته اش را سند معتبر میتوان شمرد :  
 « بحدی اوضاع و احوال پشت سر هم تغییر مییافت و هر روز دسته غالب مقهور دسته دیگری میشد و مغلوبین امروز روز بعد مصدر امر و نهی میشدند که هیچ گوینده ای بحکم ملکه حفظ جان جرأت تصریح نداشت و ناگزیر بود باشاره و در پرده احساسات خویش را بیان کند و به کنایه احساسات خویش را بیان کند و به کنایه مطلب خود را بگوید و بگذرد » :

خلاصه آنکه استبداد مطلق حکمفرماست و هر کس دستش برسد میکوشد که بر قدرت خود از هر راهی شده بیفزاید و مورخ انگلیسی لرد آکتن ( باکاف ساکن ) گفته است : « هر قدرتی موجب فساد میشود قدرت مطلق موجب فساد مطلق است » و آن دوره و آن محیطی که موضوع این گفتار است کاملاً مصداق این قاعده و قانون بود .

در اینجا دکتر غنی به نکته مهمی اشاره فرموده است که گره مشکل مداحی خواجه را میگذشاید . فرموده است : « مداحی خواجه ابیاتی که در آن...

« همین کیفیت سبب شده است که خواجه حافظ غالباً بمدوح خود راقائم مقام معشوق قرار دهد و بزبان عاشق و اصطلاح نغزل او را بستاند و این خود یکی از خصوصیات سبک غزلسرائی حافظ شده است ... تصریح مقدر نبوده و از طرفی هم شاعر حساس نمیتوانسته سکوت مطلقاً اختیار نماید و ناگزیر این سبک را در غزل اختیار کرده است



که ممدوح را با صفات معشوق بستاید و اشخاص مورد  
کراهت خود را بعنوان رقیب سرزنش و نکوهش کند.

صفحه ۴۷۱۸ : در کتابخانه ملی، تهران

حقیقت آنکه راقم این سطور که آن همه غزلهای دلکش را همیشه بانتهای  
شوق ولذت میخواند و گاهی واقعاً حالت سرمستی باو دست میداد همینکه کم کم  
با مطالعه آنچه در همین زمانهای اخیر درباره حافظ و غزلیاتش نوشتند و بچابه  
رسید و شهرت یافت دستگیرش شد که چه بسا ممدوح بجای دلبر ماهروی  
غزلخوان و آشفته موئی باشد ترك و ترکمن و مغول زاده غول پیکری باگردن  
زمخت و سیبل چخماقی بد اطوار و طماع و خونریز و گرز بدستی است بکلی  
از آن لذت روحانی که بدنیائی مبارزید محروم ماند و آرزو میکند که ای کاش  
این چراغ تحقیق و تتبع روشن نشده بود و ما را در همان تاریکی دلفروز و پر  
از حظ و لذت باقی میگذاشت. این کیفیت درست حالت آن کودکی را  
بخاطر می آورد که با جن و هری قصه های مادر بزرگ و دایه خود سرخوش بود  
و آن همه عوالم دنیوی نگفتنی را طی میکرد و روزی کسی باو بفهاند که این همه  
جز دروغ و افسانه بی اساس چیز دیگری نیست و او را از عرش نورانی به فرش  
تیره و تار رهنمون گردد.

در اینجا شاید بی مناسبت و خالی از لطف نباشد که برسم تذکر یادآور  
شویم که جد اعلای آل مظفر که غزلهایی از شیوانترین غزلهای حافظ در مدح  
وستایش آنهاست مردی بوده بنام امیرغیاث الدین حاجی و درحقیقت نوشته اند که  
بغایت قوی هیکل و بلند قامت بوده است و چنان پاهای بزرگی داشت که کفش  
بدان بزرگی در بازارها پیدا نمیشد و از راه اجبار گفشدوز قالب مخصوصی  
برای کفش او تعبیه نمود و نیز نوشته اند که شمشیر او به سنگ یزد سه من و نیم

وزن میداشته است و سلاح او را درمیید در مدرسه‌ای که بنا کرده بودند برای تماشای مردم نهاده بودند و آن شمشیر تا زمان طلوع امیر تیمور در همانجا باقی بوده است. عجبا که همین موجودات عجیب و عجاب گاهی باشعرو ادب هم یکباره بیگانه نبوده اند و حتی گاهی اشعار مناسبی هم بالبداهه می ساخته اند ( یا دیگران میساختند و چنانکه افتد و دانی بآنها می بستند و آنها نیز بخود گرفته بروی بزرگواری خود نمی آوردند و در کتابها هم باسم آنها ثبت می رسید و باقی میماند ) .

دوره دوره هرج و مرج و ملوک الطوائفی است هر کس در گوشه‌ای کوس لمن الملکی میکوبد و سرتاسر همه فتنه و فساد و دغل و دروغ و فریب و خدعه و خلف وعده و قساوت و خیانت است و داوری در میان نیست .

بدیهی است که در چنین محیطی برای شعرا و گویندگان و نویسندگان و تاریخ نگاران آسان نیست که با ساز چنین پهلوانانی نرقصند که فکر و فهمشان با قدرتشان همسنگ نیست . این کیفیت شوم در اقوال و اشعار شیخ سعدی هم گاهی جلب توجه را میکند و مایه تعجب کسانی میگردد که به شیخ شیراز که ما همه او را مربی ملی خود میدانیم ارادت صادقانه دارند .

ما امروز در ضمن دستورهای سعدی که عموماً حتی برای مردم امروز دنیا و ممالک بسیار متمدن هم سرمشق زندگی میتواند باشد به تعلیماتی بر میخوریم که گاهی شخص را متعجب میسازد غافل از اینکه آن دستورها و احکام برای زمانی بوده است که متجاوز از هفتصد سال از ما بدور است . ما می بینیم همان حکیم بزرگواری که پس از فردوسی راوی توصیه او گردیده که « میازارموری که دانه کش است ، و خود او نیز فرموده است :

« نوکز محنت دیگران بی غمی      نشاید که نامت نهند آدمی »



در «گلستان» و «بوستان» جاودانی خود سخنانی دارد که با فکر و تشخیص مردم امروز دنیایی که بحق یا ناحق بصفت مترقی و متمدن شهرت یافته است نیست. مگر شیخ شیراز فرموده است (البته در موقع مخاطبت و مقاتلت) ۱

«امروز بکش چو میتوان کشت

کانش چو بلند شد جهان سوخت»

«مگذار که زه کند کمان را»

دشمن که به تیر میتوان دوخت»

«بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشد»

«گر از ما بدلش اندرون کین بود

بریدن سر دشمن آئین بود» (۲)

«هر کرا دشمن بیش است اگر نکشد دشمن خویش است»

البته هر چند قتل بدترین عمل از اعمال انسانی است ولی شکی نیست که

در موارد مخصوصی جایز بل گاهی واجب میگردد و در هر صورت از شامت

و شناعتش مبالغی میکاهد ولی آبا امروز میتوان ببعضی از احکام شیخ شیراز

صحه گذاشت. البته وقتی سعدی میفرماید

«سنگ در دست و مار بر سر سنگ

نکند مسرد هوشیار درنگ»

(۲) نظامی گنجوی هم فرموده است:

«گرت با کسی هست کین کهن نژادش بکن یکسر از بیخ و بن

بنظر کاملاً معقول میآید ولی وقتی میفرماید

حکایت بر مزاج مستمع گوی

اگر خواهی که دارد با تو میلی (۳)

اما سعدی رفته رفته قدم فراتر نهاده و صریحاً بجا دستور میدهد که  
 «خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست شستن»  
 «اگر خود روز را گوید شب است این بیاید گفتن آنک ماه و پروین (۴)

ما با دروغ مصلحت آمیز میتوانیم موافقتی نشان بدهیم بخصوص اگر  
 خیر و نفع بنده خدائی در آن باشد ولی با این کلام دیگر سعدی چه باید کرد که  
 فرموده است .

«دروغی که حالی دلت خوش کند

به از راستی کت مشوش کند»

با سخنان دیگری از قبیل دستورهای زیر تکلیف ما چه میشود :

«به تدبیر باید جهان خورد و لوس

چو دستی نشاید گزیدن بیوس»

و یا آنکه :

«با آنکه خصومت نتوان کرد بساز

دستی که بدنندان نتوان برد بیوس»

وباز در همین معنی فرموده است :

(۳) سنائی هم در همین معنی فرموده است :

«دوست خواهی که تا بماند دوست آن سخن گو که طبع و عادت اوست»

(۴) عجباً که حکیم بزرگوار طوس فردوسی هم قریب بهمین مضمون دستور میدهد

(بتقدیر آنکه این بیت از او باشد) :

«چو خشم آورد شاه پوزش گزین همی خوان به بیداد او آفرین»



« چو دستنی نتانی گزیدن بیوس

که باغالبان چاره زرق است ولوس»

شکی نیست که چنین تعلیمات و سخنانی بمقتضای احوال آن روزگاران از زبان چنان بزرگوارانی صادر گردیده است و در نفع و صلاح مخلوق بیچاره و بی یار و یاور و بی پناه بوده است و الا سعدی که فرموده است :

« ضعیفی که باقوی دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش »

بخوبی میدانسته که امام سوم ما ایرانیان بر ضد این سخن عمل فرموده

است و « النار ولا العار » را خواسته است بمردم دنیا بیاموزد .

چیزی که هست همین بزرگان و خردمندان واقعی آن همه سخنان و تعلیمات

دیگری هم دارند که زائیده مقتضیات گذران و صلاح وقت نیست بلکه تراوش

نهاد پاک و ارجمند آنها و جاودانی است . مگر فردوسی که در آن همه میدانهای

پهناور جنگ و نبرد جوی خون روان میسازد و زمین را با آسمان میدوزد

نفرموده است :

« به مردی که ملک سراسر زمین

نیرزد که خونی چکد بر زمین »

مگر سعدی بما دستور نمیدهد که :

« حق از بهر باطل نشاید نهفت »

مگر خطاب بخود نفرموده است :

« سعدیا چندانکه میدانی بگو »

« حق نباید گفت الا آشکار »

مگر این کلام ارجمند از او نیست که :

« گر راست سخن گوئی و در بند بمانی

به زانکه دروغت دهد از بند رهائی »

مگر این کلام که سزاوار است بزر بنویسند و شعار دنیای امروز گردد که:

« تو کز محنت دیگران بی غمی • نشاید که نامت نهند آدمی » از همین سعدی نیست .

مگر همین سعدی کار را بجائی نرسانیده است که بالصراحه حکم قتل کسانی را صادر میفرماید که برآستی مستوجب کشته شدن هستند آنجائی که میفرماید :

« هر که بدی را بکشد خلق و از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای عزوجل »

مگر در مقام تشجیع مردانه نفرموده است :

« نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلم است که بیم سر ندارد و یا امید زر »

مگر نفرموده است :

« جفا پیشگان را بده سر بیاد

ستم برستم پیشه عدل است و داد »

و باز در همین معنی برسم توحید فرموده است :

ترحم بر پلنگ نیز دندان      ستمکاری بود بر گوسفندان

پس معلوم شد که در زمان حافظ هم روزگار تغییر نیافته بوده است و

« سوزش و سازش » دستور مجرب خردمندی بشمار میآمده است و حافظ که

با آن همه رقت عواطف بقول خودش « از دور بوسه بر رخ مهتاب » میزده

است و از نفس ملایکان ملول میشده است و دل تنگ خود را « چون شکنج

ورقهای غنچه تودرتو » میدیده است و « شب تا روز سخن با ماه » میگفته و



« پری در خواب مدیده » است با قلدرهای زمخت نتراشیده و نخراشیده و با مردمانی سروکار پیدا کرده بود و صفشان در فوق گذشت و جز اینکه با آنها مماشات نماید و بسوزد و بسازد چاره‌ای نداشته است و از برکت نعمت « رندی » که آن نیز مانند نبوغ و ذوق و قریحه نعمت خدادادی است « طریقی که دست جبر و قضا و قدر در جلو او نهاده بود توانست جل خود را بطوری که نه سیخ بسوزد و نه کباب از آب بیرون آورد و در کار مداحی شیوه تازه رندانه‌ای اختراع فرمود که الحق بغایت خردمندانه است و تنها « موهبت غیبی رندی » از عهد آن بر می‌آمد و اکنون چون به مبحث رندی رسیدیم که در حقیقت طریقه و سلوک حافظ است این گفتار را فعلاً در همینجا به پایان رسانیده با وعده قریب و نوید بحث دلکش درباره « رندی » خدا نگهداری می‌گوئیم .

### تذکر

در قسمت‌های سابق این مقاله اشاره ای رفت که سابقاً هموطنان ما عموماً سعدی را بر حافظ مقدم می‌داشتند . شنیده شد که شادروان میرزاعلیمحمد حکمی از دانشمندان و حکمای دوره اخیر در موقع صحبت از خواجه حافظ میفرموده است : « اگر همه عمر بجهد بقوزک پای سعدی نمیرسد .. »

### (تذکر لازم)

معلوم شد هر قدر سن و سال آدمیزاد بالا تر می‌رود بیشتر در محل خبط و و خطا و اشتباه واقع می‌گردد . از حضرت آقای رکن‌الدین همایونفرخ که

همواره مشمول لطف و عنایت بی دریغشان بوده ام ( اخیراً هم مجلدات پنجگانه کتاب «حافظ خرابانی» خود را که مجموعاً مشتمل بر ۴۱۲۴ صفحه بزرگ است و بطوری که خود ایشان در روی ورق جلد تذکره داده اند درباره «روابط اجتماعی و سیاسی خواجه حافظ شیرازی با مفاصل و بدست دادن شأن نزول و تاریخ سروده شدن این آثار و شرح تفسیر هر یک از آنها از آغاز تا انجام میباشد» اوچنانکه شخصاً در نامه ای که بارادتمند مرقوم داشته اند ۲۵ سال از عمر خود را بامصارف کمرشکن بسیار در این راه که حاکی بر کمال همت و پشت کار و شوق و علاقه ایشان به فرهنگ ذوقیات و تاریخ است به مصرف رسانیده اند تا چنین اثر عظیمی را بوجود آورده برای هموطنان و دوستداران خواجه حافظ که در اطراف و اکناف جهان بسیارند بیادگار باقی بگذارند) دز هر حال جناب ایشان در نامه ای که در تاریخ شنبه ۱۵ شهریور ۲۵۳۵ از تهران ارسال داشته اند و مایه سپاسگزاری حقیر است تذکر داده اند که من اشتباهاً در مجله «ارمغان» (شماره ۵ و ۶ از دوره چهل و پنجم) در موقع ذکر شایع اعمال امیر مبارزالدین نوشته ام که شاه شجاع بدست پسر خود شاه منصور محبوس و از دو چشم کور شد، در حالی که این شاه شجاع بوده است که چشم پدرش امیر مبارزالدین را کور کرده است و شاه منصور هم برادرزاده شاه شجاع بوده است نه پسر او.

معلوم شد اغتشاش حواس من موجب این تذکر لازم گردیده است و من از ایشان نهایت امتنان را دارم. تذکرات ایشان کاملاً درست است و مقصود اصلی من نیز از تعرض بدین مطالب این بود که خوانندگان «ارمغان» وزین دستگیرشان بشود که حافظ عزیز ما با چه قماش اشخاصی سروکار میداشته است و چنین اشخاص قلدر بی باک و قساوت پیشه و خونخواری در حقیقت ولی نعمتهای



شعراى ما بوده اند . مگر امير مبارزالدین پدر شاه شجاع ( شاه شجاعى که  
 خواجه حافظ غزلهای حکمتی که در حکم در شاهوار است در مدج و ثنای  
 او سروده است ) همان کسی نیست که بقول حافظ ابرو مورخ نامدار و دشنامهایی  
 میگفت که استرهبانان از گفتن آن خجالت کشند و مگر نه همان کسی است که  
 به شهادت صاحب « روضة الصفا » وقتی پسرش شاه شجاع از او پرسید که شما  
 چند هزار نفر را بدست خود کشته اید جواب داد به هشتصد نفر رسیده است و  
 مورخ دیگری در حقش نوشته است که در اثناء قرائت قرآن و نظر در مصحف  
 مجید جمعی را ... حاضر کردند و او بدست خود ایشان را بکشت و باز دست  
 شسته به تلاوت مشغول شدی ، و حالا که خودمانیم بحکم الولد هلی سر ایبه  
 پسرش شجاع نیز که از قرار معلوم نظر لطفی به خواجه حافظ میداشته  
 است رو بهمرفته از تخم همان پدر بود و در کشتن و زهر دادن و کور کردن و  
 خونریزی دست کمی از قلدران و گردنکشان و سبیل چاخماقی های دگر نداشته  
 است ، مگر داستان او با پهلوان اسد در کرمان در تواریخ مسطور نیست .  
 شاه شجاع با او دشمن بود و وقتی در کرمان او را بقتل رسانیدند ( پس از  
 آنکه زنش او را مسموم کرده و زهر بی اثر مانده بود ) بدنش را از قصری  
 که پناهگاه او بود پائین انداختند و ریسمان در سر و پای او بسته بخاک کشان  
 تا پای دار آوردند و بردار زدند و جلاد مثل قصاب که گوشت گاو و گوسفند  
 فروشند گوشت اعضاء او را پاره پاره میکرد و مردم کرمان زر میدادند و  
 میخریدند و قطعه قطعه مانند گوشت شتر قربانی میبردند و نوشته اند قصابی شوشتری  
 مبلغ دو بیست دینار از بهای گوشت او درآمد حاصل کرد .  
 مگر در حق همین شاه شجاع ننوشته اند که « شاه شجاع که خود بر پدر

عاصی شده اورا نابینا و محبوس ساخته بود همیشه بر آینه خود نگران بود و هیچوقت از ناحیه فرزندان خود اطمینان نداشت و از اینرو امر کرد پسر خود سلطان شبلی را در قلعه‌ای حبس نمایند و شب در عالم مستی امر کرد بروند اورا کور کنند . و در اینجا از « عالم مستی » سخن رانده است و باید دانست که این شرب مدامی که شنیده اید بقول مورخین خودمانی عموماً مستی « از پام تا شام و از صبح تا رواح » میبوده است. مگر همین شاه شجاع پسر دیگری از فرزندان خود را بنام سلطان زین العابدین بزندان نینداخت و مگر نوشته اند که به سبب صغر سن اورا بقتل نرسانیده از طرف دیگر میدانیم که همین شاه شجاع که از قرار معلوم اهل فضل و کمال هم بوده و اشعاری هم باو نسبت داده اند ( خدا میداند از خود او باشد یا نباشد ) قسمت عمده ایام ولیالی عمر را در کار قشون کشی و جنگ ( عموماً با خویشاوندان خیلی نزدیک خود و ایران جمله برادر و پسر ) گذرانید و نیز خوب میدانیم که مورخین ما در وصف این نوع لشکر کشیها نوشته اند که « بهر دیاری میرسیدند دیاری باقی نمی گذاشتند .

مخلص کلام آنکه خواجه حافظ تقریباً تمام عمر را با چنین اشخاصی که جز قدرت و ثروت و غلبه اندیشه دیگری در سر نمی پرورانیدند سروکار داشت و خود او توصیف آن روزگاران را با ابجازی اعجاز مانند در هفت کلمه بیان فرموده است که در حقیقت وصف قرن‌ها تاریخ واقعی ما ایرانیان است :

« صد من خون مظلومان بیک جو »

ژنو ، ۸ مهر ۲۵۳۵

سید محمد علی جمال زاده